

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Resistance Memories

خاطره هائی از مقاومت

پیکان "بنوال"
۲۲ جنوری ۲۰۱۳

یادی از گذشته.....

ویا به گونه ای.....

تبصره!

ابتداء که بایورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" آشنا شدم، گاهگاهی سری به آن می زدم و مطلبی رami خواندم، ضمناً ویب سایت های دیگری رانیز می دیدم و مطلبی را برای مطالعه انتخاب میکردم؛ به زودی متوجه شدم که هیچ کدام به اندازه وسعت پورتال تنوع مطلب نداشتند و انعکاس دهنده آراء و نظریات مختلف نبودند و ازجانبی پورتال همه روزه مقالات جدیدی رانشر می کند، این باعث شد که هرروز سربه پورتال بزنم و مقالات مورد نظر را بخوانم. چهره های گمشده را پیدا کنم و به گونه ای هم خود را بیابم. شاد باد بر شما دست اندرکاران پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان!!!"

محترم آقای موسوی از تاریخ ۸ نومبر ۲۰۱۱ بدین سو سلسله مقالاتی را زیر عنوان "به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی یاتوطئه انقیادطلبان جیون و ننگنامه آنها" به دست نشر سپرده اند، که جداً آموزنده و در ضمن قابل تعمق است. هربخش آن صفحه ایست از گذشته های جنبش چپ و بیانیست از کارنامه های آن. هرگاه بدون تعصب و دور از غرض خوانده شود هرکس که در آن سال ها به جنبش چپ، "به معنی واقعی کلمه، نه به گونه پرچمی و خلقی"؛ وابستگی داشته خودش را پیدا می کند، حالا اگر با صدای بلند جایش را و موقعیتش را بیان نمی کند، خاموشانه با خودش که می داند کی بوده؟ و کی است. این زمینه خوب است تا از این نوشته استفاده گردیده و هر که، هر چه دارد صادقانه بیان کند تا از وراء حرفها و گفته ها گذشته روشن گردد.

من این حق را به خود نمی دهم که بیشتر از این مکث کنم و نه هم در صلاحیت من است، اما قسمت آخر بخش ۴۸ و قسمت های ۴۹ و ۵۰ توجه من را بیشتر از سایر بخشها به خود جلب نمود. نخواستم خاموش باشم، چون حرفی برای گفتن دارم، شاید به درد کسی بخورد، "موسوی" شروع کرده من هم در کنارش آن اندکی را که دارم، بیان می کنم. خودم را در لایه لای نوشته استاد یافتم، توهم اگر سراغی یافتی بگو. من فکرمی کنم گویش من و تو و همه کسانی که در آن سالها در تظاهرات سهم داشته اند، تجاربی دارند و حالا که "موسوی" سنگ اول را گذاشته ما هم دین خود را ادا نمائیم؛ تاباشد تاریخ جنبش چپ روشنتر گردد و مطالعه آن برای نسلهای بعدی میسر.

با این تمهید می روم روی اصل مطلب. آن سال ها دوران عظمت و بزرگی شعله جاوید بود، تمام دار و دسته ها دیگر یکجا به اندازه نصف جمعیت شعله را نداشتند، سخن رانان و ناطقان باچنان مهارت صحبت می کردند و آینده را

چنان ترسیم می کردند که مکتبی ها دسته دسته روبه "شعله" می آوردند؛ من هم یکی از آنها بودم، درصف، نه سخنگوی. ماکه به صف طولانی اشتراک کننده ها به عنوان نیروی انقلاب نظر داشتیم و از ته دل مرده باد وزنده باد می گفتیم، به ما گفتند اشتراک درچنین تظاهرات کار اشتباهی است. این موضوع توسط یکی از نطقان شعله به ما ابلاغ گردید. البته اکثریت طرفدار شرکت کردن بودند ما چند نفر محدود جدا شدیم. شاید این نخستین انشعابی بود که زیر نام طرفداران "پس منظر تاریخی" به وجود آمد. آقای "غ" که الآن زنده هستند و درالمان زندگی می کنند ظاهراً سخنگوی مابودند. موضوع مربوط به همان سالهاست وساحه مشخص این حوادث لیسه حبیبیه است. کسانی که در آن سالها شاگرد بودند حتماً "سلیمان" برادر "رازق رونین"، زنده یاد "محسن" و "غ" را می شناسند که همه نطق بودند. جروبحت بین آنها می شد و ما که دعوت می شدیم شنونده بودیم، بعد هر یک جداگانه ازدرست بودن حرفهایش استدلال می کرد، وهرکدام این افراد تلاش داشتند تا ما را قانع بسازند که نظراتشان اصولی ودرست است. ماکه اطلاع دقیقی از مسائل نداشتیم وکسی هم نبود که توضیح درستی بدهد سردرگم بودیم. به هر حال صف ماجدا شد ودرمظاهره مشترکی که به راه افتاد شرکت نکردیم، به یاد دارم که یکی از مسؤولین به من وظیفه داد تا ازدوربینم آیا از رفقای ما کسی درمظاهره شرکت کرده یانه؟ من هم که فکرمی کردم آدم مهمی شده ام دورو بر را نگاه ویکی ازرفقاء را دیدم، اسمش عبدالله بود، نزدیک رفتم واورا از صف بیرون آوردم وبا عصبانیت یک سیلی به صورتش زدم وبرایش توضیح دادم که او خلاف فیصله عمل کرده، تا سالها وتا اکنون با خود فکر کرده ام که به کدام حقی من چنین برخوردی کردم؟ وقتی گزارش دادم کسی چیزی نگفت، حتی یادم هست که تأیید هم شد، یا باما تحت چنین انضباط ویا دور ازما.

همان طوری که استاد "موسوی" توضیح داده اند جلسات نظم لازم را نداشت، بآنهم من درهرجلسه ای که داشتیم سروقت حاضر می شدم، تأکید همیشگی آموزگاران روی انضباط وپابندی به وقت شناسی درحدی بود که من آن را لازمی می دانستم، بگذریم که بارها واعظ ما خود کمتر عمل می کرد. به ماننقادازخودرامی آموختاندند، اما ازخود انتقاد نه می کردند و نه می کنند، ده ها و صد ها هزار جوان احساساتی رادر سراسر کشور به خیابانها کشاندند چهره ها رامعرفی کردند، برای یک بارهم که شده رهبران "سازمان جوانان مترقی" از عملکردهای خود یاد نکردند وتجارب خودرادراختیار نسل موجود و آینده قرار نداده اند و زحمت انتقاد ازخود را به خود ندادند. می ترسم اگرسوال کنم که چرارساله ای نشر نکردید تا ماآگاه شویم که چی اشتباهاتی صورت گرفت که جریان باعظمت شعله جاوید دچار چنان وضعی شد وبه ده ها پارچه تقسیم شد؛ جواب سربالائی بگیرم که ازگفته پشیمان شوم، چون تجربه قبی دارم. چندسال قبل درشهربرمنگهم "انگلستان" باآقای "مضطرب" حالا"نگارگر"، تصادفاً دریک محفلی که یادم نیست به چی مناسبتی بودسرخوردم، اولین باری بود که جنابشان را از نزدیک می دیدم. چندلحظه به هم تعارفات معمولی تحویل دادیم، بعد من سؤالی کردم وپرسیدم:

استادمحترم شما بعد ازاین که اشتباهات "شعله جاوید" رادرک کردید واز وجود "سازمان جوانان مترقی" اطلاع حاصل کردید؛ زبان به اعتراض گشودید ورساله "پس منظر تاریخی" را دادید تا جوانان راروشنگری کرده باشید. حتماً به یاد دارید؟ شروع کردبه موعظه، صحبتش راقطع کردم وگفتم:

ببخشید من توضیح آنزمان را لازم ندارم، سؤالم اینست، شما که درک کردید "م.ل.ا." راه نادرست است وتوان رهنمای انقلاب راندارد، و روشنفکر به جامعه تقدیم نمیتواند؛ آیارساله ویانوشته ای بیرون دادید؟ گفت شماچرا این کاررانمی کنید؟ گفتم استاد محترم، آقای نگارگر، شما هزاران جوان رابایکعه مردم عوام تاپشت دیوارهای قصر به منظورانقلاب بردید، از زندان رهبری می کردید؛ همه رارها کردید و خود راه عوض کردید، حالا من بنویسم؟ منی که از دنبال شما می آمدم، به من درس تعهد داده شده بود، درس ایمان به حقانیت "م.ل.ا." وراه انقلاب ومن هنوز باوردارم؛

شما که رهبر بودید راه عوض کردید و ما پیروان را بیخبر گذاشتید، دور از انصاف است. منتظر شدم و ایشان با عصبانیت گفتند:

"شما عقل نداشتید؟". می ترسم جواب رهبران دیروزی "سازمان جوانان مترقی" هم از همین مقوله باشد. آنهارا می گذارم تا با حکم وجدانشان عمل کنند، برمی گردم به سالهای انشعاب و ادامه صحبت موسوی. در کنار کمیته اساسی پوهنتون، بخش های دیگری بودند که با الهام از کار کمیته که وظیفه رهبری رابه عهده داشت، در تقابل با اتحادیه محصلان و شاگردان قرار داشتند. ما در لیسه حبیبیه مبارزه جدی به عمل آوردیم و ماهیت اتحادیه را توضیح دادیم، البته با همان سطح آگاهی که داشتیم. کار ما در سطح مکتب ما موفقیت هائی برای ما داشت و چند نفر دیگر بر جمع ما افزود گردید. چندباری هم اتفاق افتاد که من صحبت های عده ای از رفقای پوهنتون را شنیدم، ب رای من کمک بزرگی بود و توانم را برای استدلال نمودن بالابرد و زمینه این را که در مباحثات شرکت کنم، مساعدتر گردانید. زمانی که مسأله پخش شبنامه ای که، معروف به شبنامه سرخ بود، به یقین همان ورقی است که "موسوی" از آن یاد کرده است، باز اختلاف به میان آمد و آقای "غ" بیشتر پافشاری داشت که نباید دست به پخش آن بزنیم زیرا رهبران ما اسیر و در چنگال دشمن هستند. زنده یاد "عبدالله فورملی" که در آن زمان معلم زبان انگلیسی بود و در همه جلسات رهنمای ما بود، برخورد و استدلال "غ" را سازشکارانه و غیر منطقی ارزیابی کرد و ما آن را پخش کردیم. زمانی که مسأله مواد درسی که کمبود آن به شدت محسوس بود مطرح گردید، ما از کتابهای دست داشته خود یادآوری کردیم، صادقانه می گویم در جمعی که ما بودیم بیشترین کتاب را من داشتم که از همه آن کتابها، قبلاً من فکر می کردم گنجینه ای دارم؛ بادریغ که ۹ و ۱۰ جلد آن قرار شد مورد استفاده قرار بگیرد. در جلسه فیصله به عمل آمد که ما باید کتابها را کاپی کنیم. همپا با رفقای کمیته اساسی که ما از وجود آن اطلاعی نداشتیم، و فکر می کردیم که تمام دساتیر از رهبری که در زندان است به ما ابلاغ می گردد؛ با احساس مسئولیت و از ته دل می پذیرفتیم. باتعهد وجدانی می گویم من صادقانه کار می کردم و تا دیر گاه شب، "پس منظر، جامعه شناسی قاسمی" و کتابهای دیگری را، سه کاپی می نوشتم، کاملاً احساس غرور می کردم و خودم را برتر از باسواد بی اندیشه و یا گروهک های دیگر می دانستم؛ و تا حالا افتخار دارم که متعهد به اصل "م.ل.ا." هستم.